



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: GHOLAM HOSSEIN MOSSADEGH

DATE OF INTERVIEW: JULY 2, 1984

PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 2

RESTRICTIONS: NONE

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOSS6 MOSSADEGH, GHOLAM-HOSSEIN
TAPE NO.: 02

AFSHARTOUS, GEN. MAHMOUD

AGRARIAN REFORM

AGRARIAN REFORM & AGRICULTURAL PRODUCTION

AHMAD SHAH

ARSANJANI, HASAN

ASHRAF, PRINCESS

BAGHAI, MOZAFFAR

BAZARGAN, MENDI

BIST-O-SEVOM-E TIR 1331

BOUSHEHRI, AMIR-HOMAYDUN

CABINET OF MOSSADEGH, MOHAMMAD

CLERGY, GOVERNMENT & THE

CLERGY, POLITICAL ROLE OF

COUP D'ETAT OF AUGUST 1953 (25-26TH MORDAD 1332)

COURT, THE IMPERIAL

DULLES, ALLEN

EMAM JOMEH KHAI

ENAMI, JAMAL

FATEMI, HOSSEIN

HAKIM-ED-DOMLEH ADHAM

HENDERSON, LOY

HEYRAT, ALI

JUSTICE, MINISTRY OF

KASHANI, AYATOLLAH BEYYED-ABOLHASEN

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOSS6 MOSSADESH, GHOLAM-HOSSEIN
TAPE NO.: 02

LEGISLATIVE BRANCH, PROCEEDINGS OF

LOTFI, ABDOLALI

MAKKI, HOSSEIN

MILITARY

MIRSHARFI, SEYYED-MENDI

MOAZAMI, ABDOLLAH

MOSSADESH, MOHAMMAD & THE CLERGY

MOSSADESH, MOHAMMAD, RELATIONS WITH THE SHAH

MOSSADESH, MOHAMMAD, TRIAL OF

NAGHDI, GEN. ALI-ASGAR

NASIRI, GEN. NEMATOLLAH

NATIONAL FRONT, THE SECOND

OIL NATIONALIZATION 1951

RAHIMI-LARIJANI, GEN. MENDI

REZA SHAH, BACKGROUND & CHARACTER OF

SADIGHI, GHOLAM-HOSSEIN

SAFAVI, NAVVAB

SAHABI, ENG. MAHMUD?

SALEH, ALLAHYAR

SANJABI, KARIM

SCHWARZKOPF, NORMAN H.

SHAYEBAN, ALI

TABATABAII, SEYYED-ZIA

TUDEH PARTY

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOSSG MOSSADEGH, GHOLAM-HOSSEIN
TAPE NO.: 02

UNITED STATES, ROLE OF IN IRAN'S DOMESTIC AFFAIRS

YAZDI, EBRAHIM

ZAHEDI, ARDESHIR, BACKGROUND & CHARACTER OF

ZAHEDI, GEN. FAZLOLLAH, AS MINISTER OF THE INTERIOR

ZIRAKZADEH, AHMAD

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامحسین معدق

تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاچوردی

نوار شماره : ۲

س - بله .

ج - ملی شدن نفت بحث شد و ملی شدن نفت هم پدر من قبول کردن نخست وزیری را و بهر صورت قدرت نداشت نفس بکشد اینقدر خسته شده بود که خود من مراقب سلامتیش بودم اینقدر این خسته شده بود اینقدر واقعاً " کوبیده شده بود که همیشه من تعجب میکردم چطور قبول کرد یک همچین با رسنگینی را .

س - یاد دارید آن روزی را که ..

ج - بله ، بله . در مجلس بود همه‌ی وکلا گفتند که بالاخره راه حلش این بود که یک کسی پیدا شود این نفت را ملی کند و اینکار را بکند . جمال اما می هم از مخالفین پدر من بود و مطمئن بود صد در صد که پدر من شانه خالی میکند و قبول نمیکنند آنوقت میگفتند معدق منفی است همیشه حرف میزند همیشه منفی است . جمال اما می هم برای اینکه صد در صد مطمئن باشد که پدر من منفی باشد گفت ، " آقای دکتر خودتان قبول بکنید اینکار را ، مسئولیت نخست وزیری را . " پدر من گفت ، " مثل اینکه بمن الهام شده بود مثل فتری زود بلند شدم گفتم بله قبول کردم . " وقتی بمن گفت که قبول کردم گفتم شما چه قبول کردید ؟ من وضع فشار خون شما را میبینم ، وضعتان را میبینم با این حال چطور میتوانید یک همچین با رسنگینی را بلند کنید ؟ گفت ، " دیگر شده جهنم ، با میمیریم با خوب میشویم بالاخره ما برویم جلو این نفت باید ملی بشود برگردد به ایران و دست خارجیها کوتاه بشود . من هر چه که میبینم

میبینم که میخورد به خارجی ها . ما تا مادامی که این نفت را داریم حسابی مستقل نیستیم تمام وزرایمان را انگلیس ها انتخاب میکنند ، رئیس وزرایمان را انگلیس ها انتخاب میکنند ، وکلایمان را اینجا ، پادشاهمان را انگلیس ها درست میکنند خارجی ها میکنند استقلال ما این نفت است ، این بخاطر نفت است این نفت را که گرفتیم از دستشان دیگر خودمان مستقل هستیم و ما عبث نفت هستیم و همه کار میتوانیم بکنیم . " و قبول کسود . در دربار قرار بود که سیدضیاء را بیاورند نخست وزیر کنند و حکم نخست وزیر سیدضیاء را هم نوشته بودند برایش .

س - عجب !

ج - حاضر بود ، بله ، بله ، این را خود پدر من گفت . قرار بود که انگلیس ها سیدضیاء را - بیاورند که این ملی شدن نفت را بهم بزنند چون نوکر انگلیس ها بود این سابقه دارد سابق هم که او اینکار را بکند . و حکم هم چیزی برایش نوشته بودند برای نخست وزیر هم نوشته بودند . وقتی که وکلا آمدند ... آخر شاه آنوقت تا اندازه ای یک خرده آزاد پی خواهی نشان میداد ، باز یک رعایت احترام آرا وکلا را داشت که یک نفر را انتخاب کند . میگفتند که دو نفر را انتخاب میکنند یکی بین این دو تا را پیشنهاد میدهند به مجلس یکی از بین این دو تا شاه انتخاب میکند . بعد گفتند که مجلس *unanimite* تمامشان به دکتر مصدق رای دادند . یک دفعه شاه پرسید و گفته بود ، " او که بنا نبود . " این حرف را خود شاه گفته بود که یکی آنجا بود برای من تعریف کرد . گفت ، " اعلیحضرت بلنند شد و گفت او که بنا نبود . " خوب حالا شده است . بعد به کراهت حکم نخست وزیر پدر مرا صادر کرد و همیشه هم از اول این میدانست که پدر من زیاد موافق با دست نشانده خارجی نیست در ایران ، همین خودش دست نشانده خارجی بود و هم با بایش بود و از اول هم مخالفت کرده بود . همیشه هم یک کمپلکسی که این شاه داشت چون خودش از خانواده نبود از یک طبقه ی چیزی نبود این همیشه با اشخاصی که شخصیتی داشتند و یک ریشهای داشتند این مخالف بود . از اول پدرش هم همینطور آمد تمام القاب را از بین برد ، میدانم ،

اصلاً تا توانست این طبقه‌ی حاکمه‌ایران قدیم را از بین بردند گفتند مخالف سلطنت -
الدوله‌ها هستیم، گفت بسیار خوب. تمام اینها را از بین بردند. نقشه‌ی انگلیس‌ها هم
این بود که از اول چون در ایران قدیم که لیسانسیه و دکتر حقوق نبود، مثل حالا نبود یک
عده اشخاصی بودند که علاقه به این آب و خاک داشتند، ملکی داشتند زندگی داشتند -
رعایایشان را نگه میداشتند، کمک میکردند آبادی هم اگر دستشان بود اصلاً " مملکت
دست آنها بود حقیقتاً " و مملکت را مثل خانه‌ی خودشان دوست داشتند، علاقه داشتند -
پادشاه مملکت هم همیشه علاقه داشت به مملکت برای اینکه با ورنمیکرد یک کسی بیاید
برش دارد، با ورنمیکرد یک کس دیگر بیاید برش دارد ببرد مثل احمدشاه تا قیامت
خیال کرد ایران تا میماند دست قاجار به است، مملکت را ملک خودش میدانست پس فکر
پول جمع کردن و مال و منالسی نداشت احمدشاه. یکشاهی هم نداشت روزی که رفت بیچاره
پول نداشت احمدشاه. رضاشاه که آمد بکلی از یک طبقه‌ی دیگری بود فوری بفکر پول جمع -
کردن افتاد. میلیونر شد چقدر میلیاردر میلیاردر پول گذاشت در لندن. اصلاً فکر پول جمع
کردن پادشاه از دوره‌ی رضاشاه شروع شد. قدیم‌ها، مثلاً مظفرالدین شاه یک دینار جمع
نکرد از مردم نگرفت چیز نکرد. نفله خیلی کردند، تفریط کردند مال مملکت را اصلاً
پول برای خودش شخص خودش پسول جمع نکردند. این رضاشاه که شروع کرد شروع کرد
به پول جمع کردن و اینها و مخالف این طبقه‌ای که پولدار از قدیم بودند شد. و یکی از
کارهای بزرگ و بدی هم که این شاه کرد همین تقسیم املاک بود، واگذاری املاک -
گذاشتند. این مالکیت را در ایران ضعیف کرد و این مالکیت ایران هم یکی از پهلویه
یکی از آن ریشه‌های این مملکت بود، در این مملکت بود. آمدند بکعبه‌ای که ملک‌های
زیادی داشتند... حالا هم همش میگفت دکتر مصدق مالک است نمیگذارد اینکار را بکنند
وقتی که نخست وزیر بود، دکتر مصدق لندلرد است. گفت، " آخر من چه لندلردی
هستم من یک ملک دارم احمدآباد است آنهم مال شما کاری ندارد. " همینکه آمدند و این
قانون را گذراندند. که املاک را برگردانند اولین کسی که داوطلب شد پدر من -
و ارسنجانی هم که ما موراینکار بود و اینکار را انجام بدهد او گفت، کابینه قوام السلطنه

بودگمان کنم، اگر..

س- کابینه دکتسرامینی .

ج- امینی بود که اینکار را بکنند املا" پایه تیشه به ریشه مملکت زدند، املا" مالکیت را از مملکت چیز کردند، سلب مالکیت کردند از همه مردم. آنوقت املاک را گرفتند از دست یکعده مالک دل سوز که توی ده شان خرج میکردند. مثلاً پدر من دردهاش برای مردم مدرسه درست کرد، حمام برای اینها درست کرد، نظافت کرد. کمک به اینها میکرد، برای اینها کار ایجاد میکرد که یک نانی به اینها برساند بی پولی بود اینها. این را گرفتند از اینها دادند دست این رعیت ها. یک کوپراتیوی هم بود که اینها تشکیلاتی نداشتند این تمام املاک اینها داغون شد، تمام زراعت ایران از بین رفت رو همین قضیه روی این خربتی که کردند تمام زراعت ایران از بین رفت و تمام رعایای ایران از ولایات آمده بود به تهران. این جمعیت تهران از یک میلیون دو میلیون شد هفت میلیون حالا هشت نه میلیون شده برای اینکه این بدبخت خوب در ولایت شان ندارند بخورند، کار ندارند بکنند. میآید کنار خیابان دستفروشی میکند و یک چیزی در میآورد، توجه میکنید؟ هیچ چیز نیست نه زراعتی هست نه کشتی هست نه علاقه ای هست. این تمام زراعت ایران را آن agriculture ایران اینها را از بین بردند بواسطه همین قانونی که آوردند. پدر من به آنها گفت، پدر من همان روز هم به شاه گفت، " اینکار غلط است شما میکنید. اگر میخواهید این راه نیست، راهش اینست که در تمام دهات فرض کنید بگوئید سهم رعیت را بیشتر بکنید مثلاً" دو تا رعیت میبرد حالا سه تا رعیت ببرد، پنج تا مثلاً" سه تا رعیت ببرد و دو تا ارباب ببرد که اینها بتوانند زندگی کنند welfare اینها در دهات با این پول که بگیرند برای welfare شان یک پول داشته باشند. بعد گوش نکرد شاه. گفته "نه، نه، دکتر مصدق لند لند نمیکذارد و اینها". آمریکائی و اربابکار را درست کردند. آمریکائی ها گرفتند ایران را داغان کردند، تمام زراعت ایران را از بین بردند. آنوقت آن سهمی که به رعایا رسید همه را رفتند با پولش رفتند کربلا و نجف، با مکه رفتند، تمام شد و رفت دیگر. و رعیت هیچی نداشت. آن سهمی هم که به رعیت رسید از

این ... این پول را گرفتند رعایا این پول را گرفتند و تمام پولشان را خرج کردند رفتند مکه رفتند و کربلا رفتند و هیچ آباد نشد. و بعداً دست تنگ بودند بدبخت بودند بیچاره شدند تمام قنات ها خشک شد کسی نبود دلسوزی بکند و ده را آباد بکند. وقتی ده صاحب داشت یک اربابی بود میرفت از بانک، خانه‌ی خودش را پیش بانک گرو می گذاشت یک پولی می گرفت که این ملک را آباد کند. این آبادی ملک و رعیت هم در رفاه بود. وقتی که افتاد دست چیز این تشکیلات البته منوط بود با یک کوپراتیوی باشد که به اینها کمک کند. کوپراتیو تشکیلات املا" نبود تمام دهات از بین رفت. این نقشه بود که املا" بکلی زراعت ایران را از بین ببرند. نقشه‌ی خارجی ها بود و پدرم با اینها مخالفت هم میکرد. پدرم موافق بود که یک چند درصدی بیشتر از این که به روستا ها میدادند بدهند و این پول در تحت نظر آن بزرگان ده باشد که برای خرج بهبود ده باشد برای خرج جاده‌ش. باشد برای خرج هماش باشد برای بهداشتش باشد برای مدرسه‌اش باشد هر دهی اینطور آباد میشود. اگر چند سال میگذشت تمام دهات آباد میشد مردم علاقه پیدا میکردند. این قانون را آوردند تمام ایران را داغان کردند، تمام فلاحت ایران را از بین بردند با همین قانون واگذاری املاک و نتیجه‌اش این شد که پدرم مخالفت میکرد و همیشه هم شاه برای اینکه تنقید بکند میگفت، "دکتر مصدق چون لندلرد است نمیگذارد ما اینکار را بکنیم، لجبازی کرده." من با مثال میخواهم یک چیز بگویم پدرم تعریف میکرد سابقاً "وقتی در وزارت دارائی بود دکتر میلیسپو که در وزارت دارائی بود، پدرم هم کفیل وزارت دارائی بود که بعداً "پدر من میلیسپو را راه انداخت رفت بوسیله سهام سلطان بیات که رئیس الوزرا شد میلیسپو راه انداختند رفت گفت فایده ندارد باشد اینجا. بعد یک شب پدرم تعریف کرد گفت، "منزل حاج امام جمعه خوشی دعوت داشتیم برای روزه، روزه خوانی بود. دعوت داشتیم برویم به روزه و دیر رسیدیم در وزارت دارائی با میلیسپو داشتیم چانه میزدیم طول کشید. وقتی رفتیم بمنزل حاج امام جمعه خوشی رفتیم آنجا پرسید چرا شما دیر آمدید؟

کجا بودید؟ گفتیم والله وزارت دارا شای بودیم راجع به ممیزی املاک بود با ایستادگی آمریکا ها . هر چه ما به اینها گفتیم که آقا اینجا ایران است اینجا آمریکا نیست اینجا یک سهم مالک اینست ، رعیت اینست ، ملک آبی است ، ملک دیمی است . آمریکا ها هیچکدامشان نفهمیدند . بعد حاج امام جمعه گفت که این آمریکا ها یک کیلو جو به خرن دادند تا بفهمند که ملک چیست . ملاحظه کردید؟" برای اینکه وارد نبودند آمریکا ها به املاک ایران ، فکر کردند همه جا مثل ماساچوست است ... نه خیلی فرق دارد .

س - حالا برگردیم به زمانی که مصدق کابینه اش را تشکیل دادند .

ج - آهان ، وقتی کابینه اش را تشکیل دادند ، آهان وقتی که نخست وزیر شد و کابینه اش را تشکیل داد اول کار پدر من برای اینکه شاه ظنن به او نشود به شاه پیشنهاد کرد که شما هر کس امر میفرمائید بیاید تو کابینه برای اینکه میخواست با سیاست با او راه برود . کابینه اولش را اگر نگاه کنید تمام اشخاصی بودند که هم بیالهی پدر من نبودند س - راجع به این زیاد بحث شده .

ج - همین . یکی زاهدی بود ، یکی هیئت بود ، یکی امیرهای یون بوشهری بود ، دیگر یکی آن وزیر جنگ پدر من بود سپهبد نقدی بود . تمام اینها نوکرهای شاه بودند . شاه میخواست تو این کابینه نوکرها باشی باشند که راه پورت به او بدهند و به او بگویند ... نگذارند کار بکنند . حکیم الدوله بود ، حکیم الدوله که طبیب دربار بود حکیم الدوله ادهم . خلاصه ، اینها همه هم ردیف پدر من نبودند . بعد یواش یواش کابینه بعد که شد یک خرده ترمیم شد و کمتر شد تا کابینه آخری شد که دیگر آقای دکتر فاطمی آمد تو کار اینها آمدند دیگر انقلابی بودند دیگر و بکلی فرق کرد وضعیت ... دکتر سنجابی بود ، دکتر فاطمی بود ، نمیدانم ، همه اینها آمدند که فرق کرد وضعیتش با سابق . این طرز کارش این بود .

س - پس علت آن انتخاب کابینه اول روی این بود که میخواست ..

ج - به شاه گفت هرکسی اعلیحضرت همایونی میفرمائید بیاید. دیگر یواش یواش، از اول تو ذوق شاه نزنس که شاه رم بکند عقب برود. این مسئله این بود.

س - آنوقت مرحوم پدرتان یک دوستان نزدیک شخصی هم داشتند؟

ج - والله پدر من دوستان شخصی نزدیک نداشت برای اینکه از بچگی هم سن های خودش درباری بودند و همه تودر بار بودند و اشخاص دیگری بودند که اینها همه یا رفتند یا مردند یا کناره بودند. بعد از این جوانانی که اروپا آمده بودند دیپلمه بودند تحصیل کرده بودند خوب یک عده ای بودند که البته بعد از همان که پدرم زما مدار شد پدرم انتخاب کرد. سعی میکرد همیشه از این جوانان انتخاب کند که اشخاص پاک و تمیز و خوب باشند. جز اینها افرادی بودند امثال دکتر شایگان بود، دکتر، الان در تهران هست وزیر کشور بود.

س - دکتر صدیقی .

ج - دکتر صدیقی و اینها. خوب اینها استادان دانشگاه بودند همه آدمهای ... سنجابی بود، نمیدانم، اینها هم اشخاصی بودند که .. یک عده هم اشخاصی بودند که از قدیم چند تا شی رامی شناخت مثلا "مثل لطفی بود که وزیر دادگستری بود اینها بودند، وزیر جنگ که اتفاقا " آقای چیز بود، کفیل وزارت جنگ شد که آنوقت همیشه وزارت جنگ دست شاه بود تا آن موقع. آنوقت سر لشکر مهنشاد که او هم با پدر من سابقه ... این آخری ها دیگر کابینه اش خیلی خوب بود، آن که دلش میخواست بودند، اشخاصی که .. خوب اینها هم استاد دانشگاه بودند، اینها سیاستمدار نبودند که، آنوقت پدر من از اینها استفاده میکرد که اینها آدمهای پاکی هستند، دیگر بهتر از این آدم پیدا نمیکرد تو مملکت بالاخره تو مملکت ایران خدا نکند .. پدرم همیشه میگفت، " خدا نکند شما ما موریک کاری بشوید. آدم که شما پیدا نمیکنید که با صمیمیت همکاری کند." همین هائی بودند ظاهر و باطن همین هائی بودند که هستند.

س - ولی مثلا " تو ایران اصولا " آدم روزهای جمعه، روزهای تعطیل دوستانش را دعوت میکرد

با هم نهاری میخوردند، تخته‌ای بازی میکردند..

ج - نه، پدرم اهل اینکار نبود. هیچی نه هیچوقت. آخر اینهایی که بودند همسن بابای من نبودند. همسن بابای من همه درباری یا مردند یا تودر بار بودند یا دنبال شاه بودند. اینها هم سن پدرم نبودند. نه، پدرم تنها بود همیشه. جوان هم بود تنها بود زیاد sociable نبود که با همه بنشیند صحبت کند، دست رفیق بازی نمیکرد نه هیچوقت نداشت. نه این اخلاق را نداشت.

س - حالا میخواهم راجع به این کسانی که همکارشان بودند در زمان نخست وزیری و بعضی ها هم تا روز آخر با ایشان ماندند، بعضی ها وسط راه جدا شدند راجع به اینها بپرسم. مثلاً "دکتر شایگان؟"

ج - دکتر شایگان خوب بود و تا روز آخری هم بود، مرد بیچاره، خوب بود. خوب اینها میدانید اینها همه شان، بقول پدرم، استاد دانشگاه بودند اینها اهل سیاست... خوب آدمهای خوبی بودند، آدمهای خوب توایران اینها بودند دیگر، خوب آدمهای خوب اینها بودند که هستند. اینهایی که با پدرم بودند. اینها بهترین آدمها بودند. آدمهای درستی بودند، طمع کار نبودند، رشوه بگیر نبودند، دزدی نمیکردند، خیانت نمیکردند... آدمهای پاکی بودند همیشه.

س - بیشتر از همه به کدام یک از اینها پدرتان اعتقاد داشتند و با مطلق..

ج - والله به همه‌ی اینها خیلی چیز داشتند. به همه شان پدر من علاقه داشتند.

س - از این چهار پنج نفر اصلی که بیشتر از همه به ایشان اعتقاد داشتند و تا دم آخر قبولشان داشتند و اعتماد داشتند چه کسانی بودند؟

ج - خوب از این افراد دکتر معظمی بود، خیلی خوب بود همین دکتر معظمی بود، شایگان بود، دکتر فاطمی بود. فاطمی یک آدم دیگری بود. دکتر فاطمی یک آدم دیگر یک آدم - انقلابی بود. اصلاً" میخواست انقلابی کار بکند. پدر من مهارش میکرد نمیگذاشت والا اگر دست فاطمی بود ممکن بود اصلاً" وضعیت یک جور دیگر میشد. اگر گوش میکرد حرف فاطمی را. مثلاً" خاطر هست که روز ۲۵ مرداد که شبش که قرار شد که کودتا بکنند که پدر مرا بگیرند

نتوانستند بگیرند رفتند سراغ دکتر فاطمی در شیراز . دکتر فاطمی را گرفتند بازیرک زاده
 و حق شناس ، بیچاره ها را . اینها را گرفتند و بردند شان حبس . فاطمی را ریختند تو خانه اش
 حتی از ساواک ریختند تو خانه اش حتی شنیدم که بازنش هم کاری کردند چی کردند توهین
 کردند به بچه اش و کتک زدند و اینها . خیلی مثل دیوانه . حالا این شب ۲۵ مرداد بود .
 شنبه شب ، بین شنبه و یکشنبه بود ، روز ۲۵ یکشنبه بود شب ۲۵ مرداد بود . من خودم
 اتفاقاً " هتل دربند چیز مهمانی ، چون با مصلاح تشریفات با بایم راهم خودم می کردم ، با
 آمریکائی ها هم ارتباط داشتم دوست بودم اینها . با هندرسن دوست بودم ، با مستر
 وارن کـــــــــــــــــــــــر رئیس اصل ۴ بود با من دوست بود خیلی اینها ، مارفیــــــــــــــــق
 بودیم در نتیجه وارن را دعوتش کردم به شام با هندرسن شام می خوردیم در هتل
 دربند . شام می خوردیم ساعت یازده و یازده ونیم بود که آمدم منزل بخوابم . آمدم
 منزل بخوابم صبح ساعت یک بعد از نیمه شب دیدم که خواهرم تلفن میکند که فلان کــــــــس
 میدانی چه خبر شده ؟ کودتا خواستند بکنند . گفتم چه بوده ؟ چه کودتائی ؟ گفت ، " بله نصف شب
 رفتند سراغ آقا که آقا را بگیرند و نتوانستند آقا را بگیرند و آن نصیری زفته
 کاغذ عزل آقا را از شاه برده آنجا . " گفتم واللّه خبر ندارم تـــــــــــــــا ببینم پدرم .
 بابا ، خانه اش با من پنجاه قدم راه بود ، من بیایم آنجا الان ؟ گفت ، " نه ، نه ، " اصلاً
 چه شده آخر ؟ گفت ، " هیچی ، خواستند غلغلک بدهند چیز مهمنی نیست . تو بخواب راحت
 صبح بیا پهلوی من . صبح زود بیا . " من هر روز صبح زود ساعت ۶ میرفتم پهلوی پدرم .
 فشارخونش را می گرفتم یک آمپول به کوزین به او می زدم می آمدم ، این کار من بود .
 صبح که ساعت شش رفتم پهلوی پدرم ساعت شش ونیم هفت ربع کم دکتر فاطمی مثل
 دیوانه ها از شیراز آمده آزاده شده آمده . موهای سرش راست روی سرش ، جوشی هم
 بود دیوانه ، دادزد . رفت پهلوی پدرم . وقتی از پیش پدرم آمد بیرون گفت ، " غلام . "
 دستش را بلند کرد عمامه دستش بود چون از وقتی که عمل کرده بود عمامه دستش بود . دستش
 را بلند کرد گفت ، " غلام ، این معاشات پدرتو آخر ما را به اعدام میکشد . " فاطمی آمده
 بود پهلوی پدرم که الان برو پشت رادیو و عزل شاه را بخوان پشت رادیو که شاه رفتـــــــــــــــــه

تمام شده و فرار کرده، مملکت را گذاشته. شاه رفته ولی نمیدانستیم شاه کجا رفته، شاه غیبش زد یک دفعه چون به او گفته بودند که تو برو رامسر اگر دیدی که گرفت این چیز، این نقشه‌ای بوده که هندرسن و اشرف و اینها با آلن دالسر ریخته بودند که شاه فرار کند برو به رامسر و اگر این کودتا گرفت و نصیری آمد و خلع سلاح کرد دستگاه منزل پدر مرا آنوقت آنها برگردند. اگر نشد شاه این جا فرار کند برو. نشد و شاه فرار کرد رفت با ثریا فرار کردند با خاتم آمدند به بغداد و از بغداد آمدند به رم. پدرم گفت: "شاه کجا رفته؟ شاه کجا رفته؟" که هیچ خبر دیگری نداشت وفاطمی میگفت که شما الان بیابشت را دیو و این را بگو. پدرم گفت: "نه من نمیتوانم اینکار را بکنم، من قسم و فایده شاه خوردم، من قرآن قسم خوردم، من برای کسی قسم نمیخوردم." پدر من وقتی قسم خورد عهد رضا شاه که مجبور شد قسم بخورد به رضا شاه قسم نخورد. هی این را پس انداخت هی طفره رفت تا روز آخر داشت دوری مجلس تمام میشد دوره ششم مجلس تمام میشد. پدرم گفت: "من بالاخره معلوم شد که باید قسمت را بخوری." پدرم گفت چکار کنم؟ رفت شما بیل حضرت امیر را پیدا کرد آورد که من پادشاه اسلام به حضرت امیر قسم میخورم که به مشروطیت با وفا باشم و به شاه خیانت نکنم. قسم خورد گفت: "من قسم خوردم برای شاه، قسم قرآن خوردم من آدمی نیستم که زیر قول و شرافتم بزنم." مع هذا شاه میخواهم ببینم کجا است؟ چه شده؟ از هیچی خبر نداشت پدر من. چطور شده؟ چطور نشده؟ تا بعد ببینیم یک فکری بکنیم. من که نمیتوانم بروم پشت رادیو فریاد بزنم که شاه مجبور شده فرار کرده و رفته و مملکت جمهوری شده. من که نمیتوانم اینکار را بکنم. نکرد پدر من. که فاطمی اوقات تلخ شو بمن گفت: "غلام این مامانها پدرتو ما را آخربه اعدام میکشاند." همین هم شد اتفاقاً، اعدامش کردند.

س- کسان دیگری هم بودند که موافق بودند با این طرز فکر فاطمی که جمهوری اعلام بشود؟

ج- گمان میکنم تنها کسی که بیشتر از همه با پدرم تماس یا کار داشتند یکی فاطمی بود یکی معظمی بود و یکی هم شایگان، این سه تا گمان میکنم اطلاع از این کار داشتند. ولی

سا پروزرا دیگر هیچ اطلاعی ، اصلا " اطلاعی از کاغذ پدر من نداشتند که معزول شده .

س - چطور؟

ج - برای اینکه کابینه دیگر تشکیل نشد که بعد از آن پدرم این را بگوید ، دیگر کابینه تشکیل نشد . کابینه که تشکیل نشد یکی از وزرا ، اتفاقا " دکتر ملکی که وزیر بهداشتی بود دوست صمیمی خود من بود ، آمد گفت آقا ما هیچ خبر نداریم چه ؟ چی نیست ؟ همه پیچ پیچ میکنند پیچ پیچ میکنند ما هیچ خبر نداریم . آقا چی شد ؟ چکار نکنیم و اینها . بعد روز سه شنبه اش پدر من گفت ، " کابینه تشکیل بشود . " دوشنبه هندرسن وارد تهران میشد هندرسن . پدرم گفت ، " بروسراغ هندرسن مهرآباد است جلویش . " من عصری رفتم سراغ هندرسن مهرآباد ولی دیدم که سفارت آمریکا دیگر بنا ما امروز دیگر آن دوست قدیم نیستند . Hello, Dr. Mossadegh. How do you do? Welcome. از این حرفها میزدند دیدم

هیچکسی همه سه تا سه تا آن مستر ولز بود رئیس اطلاعاتشان . هیچی سه تا سه تا جمع شدند و نجوا میکردند کپه کپه جمع بودند هی جواب سلام ما را نمیدادند دیگر ندیده میگرفتند ما را . من بودم اتفاقا " دکتر عالمی وزیر کار او هم از طرف دولت آمده بود آنجا بود که هندرسن میآمد . وقتی هندرسن آمد تا رسید دیدیم خیلی پریشان آمد هندرسن آمد آن موقع او هم خیلی پریشان بود? How is your father? گفتم All right گفت ، " I want to see him. " گفتم خیلی خوب . گفتم فردا عصری بیایید . دوشنبه عصرش قرار بود هندرسن بیا بدپهلوی پدر من ، هندرسن آمد پهلوی پدر من و رسید و عصر دوشنبه پهلوی پدرم ... هنوز که روز ۲۵ مرداد ، صبح ۲۵ مرداد روز بعد که شاه فرار کرد رفت فاطمی عیبانی بود ، باز نشنیدم چه کار کرده بودند و بچه اش را کتک زده بودند حبس کرده بودند این سید دیوانه شده بود و رفت پشت تریبون جلوی مجلس آن بالا میتینگ داد دیگر هر چه میخواست به شاه گفت ، هر چه میخواست عرض ناموسی به اینها گفت ، تو آن نطق کذابی که کرد آنجا . اینها را گفت فاطمی و هیچی روز دوشنبه اش که آمد پهلوی پدر من گفت ، " بله این معاشات پدر تو بالاخره ما را به اعدام میکشاند . " و پدرم هم هنوز میکشست که

شاه را پیدا کند ببیند کجا رفتند؟ مملکت را دست چه کسی میگذارد، مجلس هم که نیست مجلس هم که رفتارندوم کردند جمع کردند. سنا هم که بسته شده هیچکس نیست. مملکت را دست چه کسی بدهم بروم آخر. زاهدی که یک کاغذ که شاه نوشته چنان نوشته؟ برای چه نوشته شاه اولاً "حق نداشته مرامزول بکند قانوناً". حالا که کرده من مملکت را دست چه کسی بسپارم و بروم؟ چکار کنم؟ همینطور مرد بود تا اینکه اینها توسط بشوند و کودتای ۲۸ مرداد را یواش یواش زمینه‌اش را حاضر می‌کردند. دوشنبه شد یادم می‌آید مجسمه‌ها را جمع کردند و مردم و سنجایی رفت مجسمه‌ها را دادند جمع کردند که تو همین نکنند، جمع کردند و کنار گذاشتند. روز سه شنبه‌اش هم گذشت و چهارشنبه‌اش که روز ۲۸ مرداد شده بود و آتش بلند شده بود که ریختند و چیز کردند.

بله، خوب توی وزرا پدر من اینها همه شان چیز.. آخر یادم می‌آید وقتی که این وزرا مدیعی و اینها خواستند چیز کنند در محاکماتی که کردند، پدرم را محاکمه کردند در دادگاه ارتش محاکمه می‌کردند پدرم را این مدیعی نمی‌دانم چه گفت، یک چیز بورت گفت که، آهان از او پرسیدند که شما چرا میدانستید که شاه عزل دکتر مصدق را داده این را فاش نکردید؟ بعد یک دفعه دکتر مدیعی رویش را کرده پدر من توی همان چیز گمت، "قربان، خدمتتان عرض نکردم که اینطور است؟" پدرم گفت، "آقا اولش کن اینها استاد دانشگاه هستند اینها را با پدرم بدهند اینها جوان هستند بچه هستند اینها. همه کردن من، من همه کار را کردم. همه من است اینها بچه‌های من هستند و استاد دانشگاه هستند، تحصیلاتی دارند، لیسانس هستند، دکتر حقوق هستند اینها، املاً" تجربه سیاسی ندارند اینها همه کردن خود من، "همه را کردن خودش گرفت، بله.

س - دلم می‌خواست راجع به رابطه دکتر بقاشی و دکتر مصدق صحبت کنید.

ج - دکتر بقاشی والله با پدر من زیاد..

س - چه شد که اولش با هم نزدیک بودند و بعد جدا شدند؟

ج - بقاشی والله از اول یک حزبی درست کرد و افتاد تو حزب

س - آن حزب زحمتگشان.

ج - حزب زحمتکشان وابسته به جبهه ملی گرد و یواش یواش خودش را جا کرد تو دستگاه و اینها .
بعدا " که پدر من فهمید که این چطور آدمی است دیگر زیاد با بقاشی چیز نداشت پدر من
زیاد با بقاشی .. او هم جزو وابسته جبهه ملی داشت رئیس زحمتکشان بود .

مکی هم یک آدمی بود که بکلی بیسواد بود ، یک آدم بیسواد بود که یک نظامی بود و کیل
بود به چه وجه متوسل شده بود و مخصوصا " همان روزی هم که مکی را کردند سرباز وطن و فلان
کردند و طاق نصرت بستند که از آمریکا برگشته بود تمام طاق نصرت بستند دیگر مکی خودش
را کم کرد . دیگر گفتم الان مکسی تنوط کرده خودش ، دیگر از آنوقت خودش
را خراب کرد . دیگر از آن بیعد میگفت ، " بله ، یا من یاد دکترومصدق . "

س - عجب .

ج - بله . حتی به آمریکائی ها گفته بود ، " بله ، اگر مصدق نمیتواند کار کند من خودم
همه چیز میکنم ، فلان میکنم . " خیال کرد سرباز وطن خیلی چیز است ، هیچی .

بعدهم شاه آمد .. کاشانی هم پول میخواست از پدر من که پدر من به او نداد . یعنی پول
گنده ای هم نبود . حواله بده به فلان آخوند مثلا " با نمد تومان بدهید ، به فلانکس ده هزار
تومان بدهید . پدرم گفت پول به کی بدهم من ، پول دولت را که نمیتوانم به این و
آن بدهم . بیت المال مردم است این پول را به کسی نمیتوانم بدهم . چند دفعه پدرم
نداد کاشانی اوقاتش تلخ شد . اوقاتش تلخ شد و میانهاش با پدرم بهم خورد . بهم خورد
و یواش یواش مکی هم رفت اینها دیدند ، انگلیسها دیگر ، چون کاشانی با انگلیس ها بود .
اینها دیدند و بالاخره یواش یواش زمینها را حاضر کردند با شاه و شاه هم وعده کرده مکی که
وزیر دربارش کند .

س - وزیر دربار ؟

ج - بله ، برایش فاتحه خوانند و وزیر دربارش نکرد آخر . خلاصه مکی خودش را کم
کرده بود خیلی ، دیگر با دکرده بود بخودش و اینها ، آنها یکطرف و اینها یکطرف دیگر بهم
خورد . بعقیده من اینکه الان امام خمینی میگوید تا اندازه ای صراحت دارد . این ملت

ایران، حالا که گذشته اوضاع حالا میشود امروز بحث کرد، از روزی که دنیا آمده آخوند دیده تا روزی که مرده آخوند دیده. عروسیش آخوند داشته، مردنش آخوند داشته، خوشی اش روزه بوده و مسجد رفتنی که داشته با آخوند بوده، با آخوند بزرگ شده. پدر من بکلی آخوندها را گذاشت کنار، اصلاً لائیک بود بکلی آخوندها را گذاشت کنار و هیچ بازی شان نگرفت. تا آن مدتی هم که کاشانی را هم بازی گرفت تا مدتی که کاشانی با ما بود آخوندها با ما بودند. اصلاً کاشانی، من نمیگویم کاشانی آدم خوبی بود اما آدم بدی هم نبود. کاشانی بسهم خودش در جبهه ملی خیلی کمک کرد. این خلق الله را کاشانی جمع میکرد حالا بعد از آن شاه آمد یک نرخ بود یکی پنج تومان میداد به اینها زنده با دم مرده با دبکشند. اما پدرم به کسی پول نداد، از کدام پول ما بدهیم؟ پول دولت پول نداشت بدهد که بیست و پنج تومان به مردم بدهد بروند... از کدام بود چه پول به مردم بدهند که مردم بروند زنده با دم مرده با دبکشند؟ این کاشانی جمع میکرد اینها را. یک مسجد نمازمی خواند و هزار تومان پول به او میدادند همه را میآوردندشان مجانی مفت و مسلم زنده با دم مرده با دم میکشیدند. اصلاً دیگر public opinion درست شده بود توی مردم، شوخی نیست. مردمی نبود اصلاً کسی نبود هیچکس نبود. در نتیجه دیدید که قبل از ۲۸ مرداد روز فراندوم همه "با مرگ یا مصدق" روز بعدش "مرگ بر مصدق جاوید شاه" روز بعدش. همانهایی که انگشتشان توی مرکب آنجا سیاه شده بود که رای دادند روز پیش یا مرگ یا مصدق بود روز بعدش همه برگشتند، دیگر چیزی نبود محکم نبود public opinion روی... اما پدر من سعی میکرد که همیشه یک public opinion برای ایران درست بکند که در خارج که میرود با آمریکا ها صحبت میکند با انگلیس ها صحبت میکند نگوید من دکتر مصدق درست تشخیص دادم اینکار را کردم. نه، ملت ایران است که این را میخواهد، ملت ایران این را از من قبول ندارد یک همچین چیزی را. بگذارید من بگویم به ملت ایران، ملت ایران قبول میکند یا نمیکند. همش ملت ایران ملت ایران برخ اینها میکشد، و اینهم بود که اینها چیز کردند و کاشانی یک رل خیلی، کمک بزرگی به جبهه ملی بود. آخر خلق الله حالا که میبینید سواد که ندارند همینهایی که هستند. همان زنده با دم مرده با دم میکشیدند حالا هم

میشکند. حالا برای خمبنی میشکند. فرق نمیکند. مغز ملت بیسواد است نوکر آخوندان است هر چه هست الان شده با مطلق علی الظاهر و اگر روزی ام تیرا بین آخوندها با ما نبودند کاشانی نبود ما سی ام تیرا شاه شکست خورده قوام السلطنه شده. نخست وزیر پدر ما را در میآوردند. چه کسی نگذاشت که ما چیز کنیم؟ همین آخوندها بود و کاشانی و ملت خلق الله. اینکه همیشه الان امام میگوید دروغ نمیگوید ملت حاضر در صحنه حاضر در صحنه همین ها هستند دیگر. ملت که حاضر در صحنه بودند جمع بودند سی ام تیر کسی نتوانست به ما چیز کند ما موفق شدیم بنفع خودمان تمام کردیم حتی توده‌ای ها هم کمک کرده بودند برای خلع سلاح دولتی ها و اینها. ما روز آخر غروب ۳۰ تیر ما تمام اینها را جبهه ملی بنفع خودش جمع کرد اما ۲۸ مرداد هیچکس نبود. نه ملت حاضر در صحنه‌ای بود نه آخوندی بود نه کسی ما شکست خوردیم. اما اگر ۲۸ مرداد آخوندها با ما نبودند کاشانی هم با ما بود شکست ما نمیخوردیم. حالا که گذشته اینها را میشود چیز کرد. این ملت حاضر در صحنه خیلی اهمیت دارد در ایران. بله روز ۳۰ تیر حاضر در صحنه بود اما ۲۸ مرداد هیچکس نبود که ما شکست خوردیم.

س - پس میخواهید بگوئید که این عامل جدایی بین دکتر مصدق و آیت الله کاشانی نقش خیلی عمده‌ای داشت؟

ج - بله، بله ولی خود شاه کرد اینکار را. خوب این آمریکایی ها کردند. آخر کاشانی میدانید آخوندکلاش است پول میخواهد. هی کاغذ مینوشت آن سید محمد پسرش عین خط کاشانی تقلید میکرد امضاء میکرد. به آقای کاشف الغطاء دو هزار تومان بدهید. کی بدهد؟ از طرف وزارتخانه از بودجه سری میآید بیست هزار تومان پول میگرفت، از کجا میگرفتش؟ تا اینکه هر وزارتخانه بیست سی هزار تومان چهل هزار تومان از بودجه وزارت خارجه گرفته بودند از بودجه سری اش که پدرم فهمید گفت، "نه. پول کی را میخواهید بدهید؟ پول مردم را میخواهید بدهید؟ این چه حرفی است، نخست وزیر پول نباید کسی بدهد." غافل از اینکه از نخست وزیرش هم آمده بودند بیست هزار تومان از بودجه سری گرفته بودند. همان مدیر روزنامه.. چه بود اسمش؟ با کاشانی بود، آخونده سیده. کی بود که روزنامه چیز را اداره میکرد، با کاشانی

هم بود اسم خوبی داشت .

س - قنات آبادی یا میرا شرافی ؟

ج - نه ، امیرا شرافی نبود یک آخوندی بود ، سید بود خیلی گردن کلفت بود او چیز را داره میکرد اینها میآمدند پول میگرفتند پدرم گفت نه از این بیبدموقف .

س - میفرمودید آن آخرین بیست هزار تومان ..

ج - بیست هزار تومان را پدرم از جیب خودش فرستاد دادند و امیرعلاشی برد . امیرعلاشی بردها دو قبض گرفت ، قبض را هم گرفتند .

یعنی بیست هزار تومان آخری را که گرفته بودند پدرم برای اینکه بودجه را ببندد این بودجه سری را بکلی درش را ببندد و نگذارد دیگر پول بگیرند از جیب خودش گذاشت که این پول باشد اینجا دیگر بدست اینها ندهند . و بکوتی خبردار شد که از بودجه شهربانی یک سی هزار تومان گرفتند . رئیس شهربانی هم سرتیب کمال بود خیلی آدم خوبی بود اتفاقاً . این کمال رفیق مکی بود . این کمال بکروزی من دیدم که پدرم فهمید که از بودجه شهربانی این پول را داده فوراً " فرستاد کمال را حبس کردند توقیف کرد کمال را گرفتند حبس کردند کمال در بدر عقب من میگشت ، چون حلال مشکلات من بودم چون با پدرم ارتباط داشتم مردم سراغ من میآمدند . آنوقت ما از کار روزندگی و طبابت ما باز شده بودیم و دیگر بهیچ چیز نمیرسیدیم . تا اینکه کمال من را خواست و زار زار هم گریه میکرد سرتیب کمال رئیس رکن دو ستادم بود آن موقع . این آمد گریه فلان که دکتر جان قربانت بروم به آقا بگو برای اینکه بمن بی لطفی کردند چرا اینکار را کردند؟ من حاضرم یک خانه بیشتر ندارم این خانه را میفروشم این پول را میدهم . پدرم گفت ، " برو به او بگو که تو این پول را به چه کسی دادی ؟ من قبول میکنم . تو بگو به کی دادی اقرار کن که به چه کسی دادی . " بعداً " اقرار کرد و آمد بیرون از حبس حالا کار ندارم . این جور اتفاقات مبادا همیشه و میان کاشانی هم بعلت همین اغازی و اینکارها اینها دیگر مکی اینها هم کمک شاه رفتند ، وحتماً " حتم دارم من ، " خوب اگر پول میخواهی من به تو میدهم چرا از صدق مثل بگیرم . " از این

طورکارها .. بالاخره آمریکائی ها و اینها اشرف هم با اینها بود. شاه که خودش چیزی نداشت اشرف بیشتر اینکارها را میکرد، مغز متفکر شاه اشرف بود. آنوقت شاه اینقدر ضعیف بود اینقدر ناخوش بود مثلاً "آنوقت سرطان نداشت اما خوب خیلی ضعیف بود. بعدی با بابیش قوی بود نتیجتاً این ضعیف بود. یک دژ نرسه بود، یک چیز مهملی بود هیچ. از خودش اختراع میکرد یک چیزها شمی میگفت والا چیزی نداشت. این بودجه سری بحث کردم کاشانی هم جدا شد و این اوضاع پیش آمد.

س - یکی از صحبت های دیگری که میکنند میگویند اگر دکتر مصدق آن پیشنهاد بانک بین الملل را قبول کرده بود ..

ج - نه، نه دروغ است حالا

س - وضع اقتصادی بهتر میشد.

ج - درست است. این را دروغ میگویند. و همه ی اینها راهم گردن حسینی بیچاره بدبخت میگویند حسینی نگذاشت اینکار بشود ..

س - بله.

ج - دروغ میگویند. البته پدر من هر چه میگفت ملت ایران از او قبول میکردند، اگر اینکار بدست خود پدر من حل میشد خودش هر چه میگفت ملت ایران از پدر من قبول میکرد هر چه باشد و این وضعیت اینطور نمیشد. حالا که گذشته میتوانیم بگوئیم. اما پدر من نکرد اینکار را. گفت من نمیخواهم من بگویم اینکار بشود باید ملت ایران بشود. ملت ایران که شد یک پای حسینی میآمد بیرون، پای شایگان میآمد تو پای این میآید تو. پای اینها بود دیگر، نماینده ی ملت اینها بودند دیگر، وکیل های ملت اینها بودند. با اینها مشورت کند. خوب، اینها هم تا اندازه ای متسه به خشخاش بعضی اوقات می گذاشتند میگفتند نه این موهن برای ایران همچین پیشنهادی کرد. خیال میکردند که مثلاً "آنجا مثلاً" برای اینها همه چیز پولها را کنار گذاشتند. نه همچین چیزی نبود، خبری نبود آیزنهاور قوی بود، چرچیل قوی بود پدر ما را در میآوردند. ملاحظه میکنید؟ اینها خیلی بخودشان فرور شده بودند و میگفتند نه موهن است ما نمیتوانیم اینکار را قبول کنیم،

زیربا را این نرفتند. تا آخر دیگر پدرم مایوس شد. بانک بین المللی هم که رفت چسبون دیگر پیشنهادی که قابل قبول باشد که برنخورده به ملت ایران به مانکردند که پدر من قبول کند. تا آخر کار که شد در ماه جولای همان ۵۳ که ۱۹ آگوستش ۲۸ مرداد شد در اوائل جولای بود که بکنفرانگلیسی، چون ما با انگلیس ارتباط نداشتیم در بغداد بودند بوسیله بغداد با یک انگلیسی ارتباط پیدا کرد با پدر من یعنی K. B. Ross

س - Kabi ؟

ج - K. B. Ross

س - K. B. Ross

ج - (؟) این رامن ازدهن خود پدرم شنیدم و ازدهن فواد روحانی هم که ما مور اینکار بود شنیدم. فواد روحانی هم اتفاقاً " مردخیلی وطنپرستی بود و خیلی خدمت کرد در کار نفت خیلی کمک کرد. وکیل دعاوی نفت بود الان هم پاریس هست. اینجا پاریس هست. این فواد روحانی خیلی مرد، یک کتاب خیلی بزرگی هم نوشته راجع به ایران " پنجاه سال نفت ایران " نمیدانم خواندیدش یا نخواندید؟ خیلی کتاب جالبی است. او چند روز پیش برای من در ژنو تعریف کرد، این را پدرم به من گفته بود این قضیه را که اینها آمدند با پدر من یک پیشنهاد بدهند وقتی که خوب، ایدن و چرچیل بکلی مایوس شدند از سر اینست به ایران و دیگر هیچ امیدی نداشتند که برگردند به ایران که حتی من خودم قضیه مصالحه مطبوعاتی هست توی روزنامه آمریکا هم چاپ شده خواندم، روزنامه خواندم، که یک مصالحه مطبوعاتی ایدن داده بود که دیگر ما بکلی از رفتن به ایران مایوس هستیم که نمیتوانیم به ایران ... مگر با نردبسان آمریکا ها بتوانیم وارد ایران بشویم. این حرف خود ایدن بود، که مگر با نردبسان آمریکا ها میتوانیم وارد ایران بشویم دیگر بکلی مایوس از ایران بودند خیلی مایوس بود و چرچیل هم که ایدن ناخوش شد (؟) آمده بوسنتون عملش کردند و فلان اینها خیلی دمورالیزه بودند اینها، روحیه شان خراب بود آخر کار یک پیشنهاد دادند.

متاسفانه ، دستگاه دولتی و آمریکائی ها و دستگاه اشرف و شاه و اینها صبر نکردند اگر دو سه ماه دیگر چها رماه سه ماه دیگر صبر میکردند این با موافقت خود انگلیس ها با پدرم چیزی میکردند ، پدر من دیگر بیچاره شده بود موافقت میکرد این قضیه بنحو احسن تمام میشد ملت ایران این وضعیتی که امروز دارد نداشت و سلطنت پهلوی هم از بین نمیرفت ، همینطور میماند تا یک ژنرال سیون میمردند یک ژنرال سیون دیگر میآمد ، پدر من که تا ابد زنده نبود . یکمدهای تربیت میشدند و رو کار میآمدند و بعد یک تعدادی جانشین آنها میشدند . بترتیب همینطور فیصله پیدا میکرد تا امروز درست میشد . نکردند رفتند فوراً " بادشمن ساختند و کلک ما را کردند و این K.B. ROSS یک پیشنهاد کرده بود که قابل چیز بود ، خوب اینکا بزرگترین خیانت بود که اینها کردند به مملکت کردند شاه .

شاه کرد و خیلی واقعا " بزرگترین تیشه ای بود که به ریشه ای این مملکت زدند و K.B. ROSS پیشنهادی میکرد که قابل قبول بود و فوآد روحانی پدر من فرستاده بغداد ، چون آنها نمیتوانستند بیایند به ایران ، رفت به بغداد . در بغداد هم اتفاقاً " سفیر ما آقای نواب بود که خیلی مرد شریفی بود ، حسین نواب ، وطن پرست بود و او هم خیلی کمک کرد . ارتباط بین K.B. ROSS و روحانی را درست کرد ، در همان سفارت ایران درست کردند و چیز کردند K. B. ROSS نظر خیلی خوبی داشت و خیلی هم آدم ، دلش میخواست این قضیه بنحو احسن تمام بشود . این K.B. ROSS از طرف شرکت نفت خیال میکنم آمده بود با رابطی بود بین شرکت نفت که آن موقع میخواست صحبت کند . همه شرط ها را هم قبول کرد . رفت به لندن و قرار شد که بعد بیاید به ژنو یک راند و داشت با فوآد روحانی و فوآد روحانی را فوراً " پدرم فرستاد رفت به ژنو دنبالش ، او از لندن میآمد . دیگر از لندن نیامد . ولی وقتی رفت لندن دیگر اینها آنجا لندن اینها رطبانده بودند که بلبه بیخودی با این دولت دکترا صدق صحبت نکنید این عنقریب کلکش کنده است و صحبتی با دولت اون کنید . آنوقت K.B. ROSS دیگر رو نشان نداده فوآد روحانی و خوب او هم دست خالی بیچاره برگشت آمد تهران . و در کتابش هم نوشته این را فوآد روحانی خودش .

س - یکی از مطالبی دیگر که مطرح هست میگویند که این رفتارندومی که دکتر مصدق انجام داد برای بستن مجلس این شاید یک کار صحیحی نبوده . شما در جریان مذاکرات و بحث این بودید؟

ج - والله در جریان مذاکرات این بود که پدر من راستش از سنا زیاد دلخوشی نداشت . برای اینکه سنا یک آخوری بود که شاه درست کرد برای رفقای خودش پیرمردها پیرپاتال ها که هیچ دمخور و همفکر پدر من هم نبودند ، اینها همه را آورده بود آنجا با یک حقوق های گنده گنده به اینها میداد ، یک حقوقهای بزرگ به اینها میداد و اینها میخوردند و میخواستند سنا تور بودند بقول خودشان ، هیچی . مجلس شورا هم این او اخریک عواملی توی آن بودند که اینها وکلای دست نشانده شاه بودند مثل میراشرافی و اینها ، از دستهای اینها بودند که هر روز هر بیست و چهار ساعت چوب تو چرخ دولت میکردند ، اصلاً دولت را بکلی فیلج کرده بودند نمیگذاشتند که پیش برود . دیگر مجبور شد که رفتارندوم کرد خوب از ملت بپرسند چه میخواهد؟ میخواهید من اینها را بگذارم کنسار . چون مجلس ، همین مجلس نمیگذاشت که نفت ملی بشود و یک چیز دیگر هم هست که من میخواهم به شما عرض کنم این بود که این خود همین فدائیان اسلام ، اجداد آقای خمینی ، همین فدائیان اسلام هم اینها هم یک رلی داشتند که همان اول چیز آمدند در تهران و یک دسته ای جمع شدند و آقای چیز بود رئیسشان همین ، کی بود رئیس فدائیان اسلام که کشتندش .

س - نواب صفوی .

ج - نواب صفوی . برادرش و یک باننده پانزده تاشی بود که اینها آدمکش بودند ، هژیرا زدند کشتند ، آن را کشتند این را کشتند ، میکشند همه را آدمکش بودند . میخواستند اسلام را پیاده کنند . حالا نقشه چه بود؟ نقشه این بود که پدر من گفت بمن ، نقشه این بود که میخواستند همان موقعی که پدر من توجریان ملی کردن نفت است و گرفتار است آب را گل آلود کنند و نگذارند نفت ملی بشود ، خلاصه شلوغ کنند مملکت را و نگذارند نفت ملی بشود که مردم را از ملی شدن نفت صرافت پیدا کنند و عقب اسلام راه بیاندازند . یکی نقشه این بود که

پدر منم قبول نکرد. آنوقت اینها آمدند ، پدرم که اینها را نمی پذیرفت ندیده شان اینها آدمکش بودند فقط بوسیله مکی با بقاشی و اینها بعد برای پدرم پیغام دادند که شما بیایا حالا اسلام پیاده کن . که پدرم به اینها جواب داد و به خود منم پدرم بمن گفت و جواب داد ، " الان موقع اسلام پیاده کردن نیست ، بگذار من نفت را ملی بکنم . الان داریم با انگلیس می جنگیم . نفت که ملی شد شما هر کاری دلتان میخواهد بکنید الان موقع اسلام پیاده کردن نیست بگذارید من نفت را ملی کنم بعد هر کار میخواهید بکنید بکنید . " که الان هم که هست امام امت در تهران فرمودند ، " دکتر مصدق از ... " رو در و دیوارها هم نوشتند " به اسلام سیلی زد و از اسلام سیلی خورد . " در صورتیکه هیچ پدر من مخالف اسلام نبود و تزش هم دفاع از اسلام بود مسلمان هم بدنیا آمد و مسلمان هم مرد . مادر من همینطور . ما هیچوقت (؟) نداشتیم . فقط آن موقع نمیخواست که تشنج بشود . به یک دلیلی ، بیشترش هم این بود که همان موقع شروع کردند به تشکیلات دولت را دست بگذارند . اول آمد آقای لطفی اینها همه دستور شاه بود ، دستور انگلیس ها بود آمدند گفتند که بلکه قضات را باید حقوقشان را تا مین کنیم قضات عدلیه را . اینها که قاضی هستند با ما می دوهزار تومان دیگر گران شده نمیتوانند زندگی کنند ، آنوقت دوهزار تومان بابت حقوق بود دیگر ، رتبه بازده بود . نمیتوانند زندگی بکنند و اینها باید تا مین بشوند که اینها نروند پول از طرف بگیرند و سیر باشند قضات . گفتند درست است بعد به پدرم گفتند خوب حالا که قضات را تا مین میکنید تو این قضات یکعده هستند اشخاصی که پدر سوخته هستند ، دزد هستند و یک اشخاص پاکی هستند . اول اینها را دزدهایشان را بریزید بیرون پاکیهایشان را حقوقشان را زیاد کنید که اینها تا مین بشود حقوقشان . پدرم هم گفت ، " بسیار خوب . " یک سیصد و پنجاه شصت تا از قضات دزدی بودند که واقعا " دزد بودند ، از دزدهای درجه یک بودند اینها همه را ریختند بیرون و تشکیلات عدلیه را آقای لطفی داد ، درست شد؟ یادم هست یک روزی قضاتی را که بیرون کرده بودند آمدندم خانه پدر من که لطفی نگذاشت بیایند تو . ریخت و پدر سوخته ها شما میدانید چقدر خیانت کردید ، بروید کم شوید . همه شان

فرار کردند و رفتند. اینقدر ترسو بودند، اینقدر دزدی کرده بودند قضاات. آنها رفتند پستی کارشان. بعد گفتند ارتش را بیا شید درست کنیم. حالا کی؟ بعد از ۳۰ تیر است که پدوم وزیر جنگ است. وزارت جنگ را در ۳۰ تیر میخواست وزارت جنگ را از دست شاه بگیرد. علتش هم این بود که میخواست وزارت جنگ را بگیرد، پدوم نمیخواست ژنرال بشود یا فرمانده قوا بشود، پدوم میخواست این دست ارتش را از حالت درانتخابات و در مملکت کوتاه کند چون رئیس در هر کجائی تمام وکیل آنجا را او در میآورد بزور قشون ارتش میرا شرافی را از آنجا درآوردند. هر کدام راه دستوراتش، به دستور دربار. نظامی ها هم که خوب نوکر شاه بودند همه شان دیگر. اینست که بوسیله زور دربار هر کسی رامی - خواستند در بیاورند انتخابات وکیل های ناچورت و مجلس میآوردند که این وکیل ها مانع ملی کردن نفت بودند و امثال میرا شرافی و اینها بودند و خائن بودند، کثافت میکردند. بهمین دلیل هم مجلس را بستند، روی این امل شد. اینست که پدوم که وزارت جنگ را از شاه گرفت، دعوایش ۳۰ تیر همین وزارت جنگ بود. اختیار را میخواست بگیرد، گفت فرمانده کل قوا شاه باشد چون نظامی ها قسم خوردند به شاه، او گفت هر کسی قسم خورده باید نوکر شاه باشد تا آخر و حرفش را هم گوش کند اما دخالت در سیاست نکنند. تا اینکه سر همین وزارت جنگ قضیه اش را بگویم. پدوم آمدند و گفتند در وزارت جنگ هم یک عده ای از افسرها دزدی کردند و خائن هستند اینها هم باید تمغیه بشود و تمغیز بشود. آمدند بکشب ولیست و پدوم گفت، "والله من که وزارت جنگ را هم شاه گفته در وزارت جنگ بعضی از این افسرها را هم تمغیه کنید یک مقداری، آن عده ای که دزد هستند بیاندازید بیرون." خود شاه گفته بود.

س - خود شاه گفته بود.

ج - خوب بله. که اینها بدست پدوم بشود که تشنج ایجاد بشود و نگذارند نفت ملی بشود خود هدف این بود، نقشه این بود. و آمدند. پدوم گفت، "والله من که نمی شناسم افسران کی هستند، اطلاع ندارم که افسران کی هستند. خوب، نماینده خود

اعلیحضرت هما بونی سپهبدنقدی وزیر جنگ من است ایشان هستند و یک کمیسیون معین کنند ایشان با کفیل وزارت جنگ و با دوسه تا دیگر بنشینند و اینها را تصفیه کنند. " و یک فرماندوم هم کردند در خود ارتش با توی ارتش فرماندوم کردند که بگوئید دزدهای شما کی هستند؟ خود ارتشی ها یک لیست درست کردند دادند ۱۳۰ نفر بودند افسر. اینها کثیف ترین افسر بودند چقدر پول دزدی کردند و این افسرها هم اتفاقاً " بهترین دوسیه ها را داشتند با دزدیشان ها، بهترین دوسیه ها را همین ها داشتند در دستگاه اما باطنا " دزدترین اشخاص بودند. در نتیجه پول میزدیدند و در ضمن پول میدادند صد آفرین هم تودوسیه شان بود که حتی یکی از اینها یک سرهنگ خواجه نوری بود که بعد تیربارانش کردند همین دستگاه خمینی تیربارانش کرد یکی از این دزدهای کثیف ارتش بود. این آدم منزل ما صبح سحر که آقای دکتر مصدق شما ببینید این دوسیه را که من چقدر خدمات کردم. حالا مثلاً " تودوسیه کا غذشان داد که برداشتند نوشتند " افسران و درجه داران ارتش شما از این سرهنگ خواجه نوری سرمشق بگیرید مثل این باشید فلان باشید. این افسر فلان است " نمره صد آفرین به او داده بودند. "مرا هم بیرون کردند با این دوسیه به این خوبی که دارم. رئیس دزدها بود خلاصه. اینها همه را بیرون کردند. می بیرون کردند هسی اینها افتادند به مخالفت با دولت. از این افسرهای آمریکائی نشستند در باشگاه افسران هر شب جلسه میکردند که به تشکیلات این لوطی بازی کثافتکاری، ۲۸ مردا درست کردند. س- قانون افسران بازنشسته با ..

ج- آره همان، این را بازنشسته کردند. بعد از اینکه کردند دیدند مزه کرده هاشان شلوغ شده دیدند به خوب کاری کردند هفتهی بعد دو بیست تایی دیگر آوردند. حالا این هفته بیست و آن هفته خیلی با مزه ای است به شما بگویم. یک سفیری داشتیم در تهران سفیر ترکیه بود به اسم ترک بلدی. پیرمردی بود و این پیرمرد هم از این ترکهای جوان آتا تورک نبود، از آن ترکهای پیرمردهای قدیم دوره دولت عثمانی بود. این سفیر ایران بود مرد پیرمردی بود هفتاد و پنج سالش بود. خیلی سی مرد شریف و آدم پاکی بود.

این آمد و یک دفعه آمد، با پدرم هم خیلی دوست بود، و گفت، "دکتر مصدق چکار میکنی شما؟ چرا اینها را بازنشسته میکنی؟ اینها شلوغ میکنند نمیگذارند نفت ملی شود. پدرت را در میآورند. مملکت را در تشنج میاندازند اینها، مبادا اینکار را بکنید." میگفت، "آره راست گفتی راست گفتی." بعد دفعه بعد دیدیم یک دو بیست تایی دیگر آوردند که اینها را باید بیرون کنید. گفت، "بس است دیگر نمیکنم."

س - دیگر بس است.

ج - دیگر بس است. هر غلطی کردید دیگر بس تان است. ولی اینها ... همان صدوسی تا که اول کردند همانها ۲۸ مرداد راه انداختند و هر شب دسته دسته جمع میشدند و توی خانه هایشان جلسه میکردند و در باشگاه افسران با آمریکایی ها بندوبست کردند بس آن شوارتسکف که آمده ایران و آن کثافتکاری را کرد ۲۸ مرداد راه انداخت.

س - افشار طوس راهم اینها کشتند؟

ج - افشار طوس را اول چیز بود، از همین افسرها بود که همان چیز کشتش بیچاره. دکتر زیبا نیور بود و یکی دیگر بود، سرتیپ بود و با اسمش را فراموش کردم، اصف - رمزینسی که او هم سرتیپ بود. اینها را بردنشان تورگش آمبول زدند و بیهوشش کردند توتپه های گلندوشک، آن بالای تهران آنجا بردند کشتندش.

خلاصه همه اینها این کارها را میکردند دستور شاه بود همه این کارها را بکنند خلاصه. افشار - طوس هم خوب یکی از نوکرهای شاه بود اما خوب میخواست که برای اینکه دولت دکتر مصدق را ضعیف کنند رئیس شهر با نیش را در بختند و این بلا را سرش آوردند. تمام این مخالفت ها از اول از روزی که پدر من نخست وزیر شد تا روزی که این اتفاقات ۲۸ مرداد افتاد و یک شب راحت بخوابید این مرد، هر شب دوسه تا قرص مسکن میخورد چیز میکرد اصلاً یک دقیقه ای راحت نبود. بیست و چهار ساعت از داخلی مان، خارجی مان، دستگاه شاه همه اینها، اتفاقاً "یک کتابی هست که چاپ شده که تمام اینها را نوشته در تهران چاپ شده. کتاب خیلی نفیسی است چاپ شده، من برای هدایا فعلاً فرستادم باید هدا داشته باشد. ببینید دارد یا ندارد بگیرد از او. این تویش هست تمام این تشکیلاتی که بر علیه دکتر مصدق که ..

س - اسم کتاب چیست ؟

ج - کتاب "مخالفین دکتر مصدق" یک همچین چیزی که تمام دتا و مدرک و اینها . این تشکیلاتی بود که میخواستند دولت را فلج کنند یکی پشت یکی دیگر . اینها اصلاً کار .. اصلاً ما بیست و چهار ساعت همین قدر وقت داشتیم که این و آن را خنثی کنیم ، نگذاریم داغمانان کنند . پدرم همیشه میگفت ، " انشاء الله نفت ملی بشود ، پولی بیاید تو مملکت من بتوانم مملکت را آباد کنم . این پول نفت را خرج این مملکت کنم ، مردم را با سواد کنم ، دهات را درست کنم ، welfare مردم را درست کنم . " نگذاشتند دیگر .

س - این مریضی های دکتر مصدق و تورخ خواب بودنشان ، بعضی ها میگویند این مملحتسی بوده و این غش کردنشان و ...

ج - خوب نه ، ضعیف بود که پدرم . از بس ضعیف بود اصلاً پدرم بزور رختخواب و اینها کار میکرد راستش ، خیلی ضعیف بود . خیلی ضعیف شده بود ، سابقه ناخوشی سسل را هم که از قدیم داشت ، خیلی ضعیف بود و نا راحت بود . وقتی ضعیف شد آن مرضش نا راحتش میکرد . اینها بود . خوب ، بعضی اوقات هم ... اما غش کردن نه ، غش کردن یک حالت عصبی داشت که وقتی خیلی اذیتش میکردند حالش بهم میخورد بعداً " حالش جا میآمد و حتی در جامعه ملل هم که رفتیم ، در United Nations در نیویورک تمام این تلویزیون چیزانداخته بودند روی ما که اگر غش کرد فوراً " عکس بگیرند . نه اتفاقاً " آنروز غش نکرد . من پشتش نشسته بودم آنجا ، آنروز غش نکرد اتفاقاً " ، نه .

خلاصه این فشارخونش میآمد پائین ، از ضعیفی ، یکدفعه بیهوش میشد سرش گیج میرفت و فوری غش میکرد . مثلاً در همان ۳۰ تیر پدرم کینه نخست وزیر شد رفت پهلوی شاه ، خود پدرم تعریف کرد ، گفت ، " یکدفعه حال من بهم خورد . دیدم این شاه زانو زده بزدان پناه دارد قنناق طق من میکند و سر من هم روی زانوی شاه است و شاه میگوید نمیر ، نمیر ، نمیر ، تو بمیری اسباب زحمت من بشود . " شاه دستپاچه شده بود . پدرم گرفته بود و میگفت ، " دکتر مصدق ، مرا ولم نکن ، من روتو می شمارم مرا نگه دار من هر چه

دارم از تو دارم." شاه التماس به پدرم میگوید، "مرا نگهدار." ترسیده بود آن ۳۰ تیرکه انقلاب ۳۰ تیر شد دیگر شاه گفت حالا کمونیست میشود و سلطنت را بر میدارند و بهم میخورد و ما را بیرون میکنند و میکشند و این حرفها. وحشت کرده بود شاه از اینکار. پدر مرا گرفته بود، "مرا ولم نکن، با من کمک کن فلان کن." خیلی ترسیده بود. س - اختلاف با تیمسار زاهدی چطور پیش آمد. اول کار که مثل اینکه ...

ج - اختلاف تیمسار زاهدی، والله تیمسار زاهدی میدانید که از اول نوکر شاه بود مثل همه نظامی ها طبیعی است. همین آخری هم اگر خاطرتان باشد در دوره همین خمینی آن سرتیپ چه بود که گرفتند و اعدامش کردند؟ تادم آخر گفت، "من نوکر شاه هستم، به شاه قسم خوردم، هنوز شاه راهم شاه میدانم." جلوی تلویزیون در تهران گفت. فرمانده نظامی بود.

س - رحیمی.

ج - رحیمی. آنوقت من خیلی برایش احترام قائل شدم. نمی شناختم کی بود اما یک آدم خیلی رشیدی بود و از او این آقای ابراهیم یزدی پرسید، "شما میدانید الان جلوی ملت ایران جلوی تلویزیون ایستادید میگوئید." گفت، "بله، من میدانم هر کسی باشد. من نوکر شاه هستم، افسر هستم برای شاه قسم خوردم و هنوز هم اعلیحضرت را شاه میدانم." بردند کشتندش هم. اما آبرو من ندانم مورد کار ندارم. اینها همه شان نظامی ها نوکر شاه بودند، همه نظامی ها. هر چه داشتند از شاه داشتند. در دستان را از شاه داشتند، پولشان را از شاه داشتند، دزدی هاشی که میکردند و شاه بروی خودش نمی آورد. طبیعتاً "نوکر شاه بودند. زاهدی هم نوکر شاه بود. زاهدی آدم خیلی خوشگذرانی بود خیلی مردم دار بود، خوب، با پول زندگی با شاه. اما خودش جنتمن بود زاهدی، خودش شغفا "یک لو طیکری داشت که بعداً" ما دیدیم بعد از ۲۸ مرداد. این زاهدی، در همان کابینه اول که پدر من اینها را گرفت، وزیر کشور بود. وزیر کشور بود و بکروزی مردم اجتماع کردند و من میدانم چکار کرده بودند، آهان روزی بود که هر یمن وارد تهران میشد.

هریمن وارد تهران میشد توده‌ای ها ، پدرم ایسن توده‌ای ها را اسمش را گذاشته بود توده‌ی انگلیسی برای اینکه اینها توده‌ای ها واسه انگلیس ها، کمونیست نبودند روس نبودند، توده‌ای انگلیسی به اسم توده‌ای شلوغ میکردند. کمونیست بله، اقلاً "revolution" میشد و این حرفها. شلوغ میکردند و میریختند و کشت و کشتا ر میگردند میتینگ میدادند و تیراندازی کردند و کشت و کشتا کردند. حتی یکی دوتا تیراندازی روی مردم تیراندازی کردند. شهربانی هم دستور دادند جلوگیری از اینها بکنند. خوب پدرم گفته بود به این شهربانی که شما با پاشیدن آب و گاز اشک‌آور جلوگیری کنید. دوسه تا تیراندازی کرده بودند و تیرانداخته بودند رو مردم و اینها. رئیس شهربانی هم سرلشکری باشی بود که با من دوست بود از قدیم خیلی، چون من نظام وظیفه ام را پهلوی او کرده بودم سابقاً. خیلی آدم خوبی بود اتفاقاً. اینهم بیچاره این آدم را آورده بودند رئیس شهربانی کرده بودند، رفیق زاهدی بود. گفتند که چه کسی دستور داده اینکار را بکنند؟ گفتند که سرلشکری باشی. پدرم داد سرلشکری باشی را گرفتند حبس کردند. سرلشکری باشی را حبس کردند و بعد روز بعد که چیز شد سرلشکری باشی گفت: "والله بخدا..". به من گفت. به خود من گفت، گفت: "من به پدر شما ارادت دارم چیز دارم. من اصلاً اداره شهربانی را نمیدانم نیمکتش کجاست، اتاق رئیس کجاست دفعه اول است که من نشستم آنجا. من هیچ همچین حکمی که رو مردم تیراندازی کنند ندادم، این را وزیر کشور داده." که زاهدی باشد. وزیر کشور این دستور را داده. من ندادم. "وقتی که ثابت شد وزیر کشور داده، من خودم آنجا توابیوان اتاق پدرم، پدرم - فحش داد به زاهدی گفت، "مرد که احمق، بروگمشو، بروگمشو برواستعفا بده بروپس کارت. تو غلط کردی گفتی روی مردم تیراندازی کنند. زاهدی را فحش کاری کرد و بیرونش کرد از خانه. بیرونش کرد. زاهدی که بیرون رفت از آنوقت دشمنی شروع شد دیگر. زاهدی رفت بیرون و از کار افتاد. افتادند بر علیه دولت با همین افسرهای کسی که بازنشسته شده بودند جمع کردند و بساط ۲۸ مرداد راه انداختند.

س - یک موضوع دیگر است که میگویند که بین اللهیارمالح و مصدق شکرآب شده بود .

ج - آهان بین اللهیارمالح و مصدق ، اللهیارمالح یک آدمی بود خیلی آدم شریفی بود و خیلی آدم پاکی بود درست بود مثل همه اینهایی که دوروبر پدر من بودند همه آدمهای خوبی بودند پاک بودند . پدرم میگفت ، " اینها آدمهای خوب مملکت شما هستند که بسا من کار میکنند . " آدم مثبتی نبود خیلی منفی بود اللهیارمالح . منفی بود و سرانتهای شد اینقدر ، وقتی پدرم وزیر کشورش کرد دید که خیلی وارد نیست بکارش (؟) ملی را نمیگذاشت چیزی بکنند ، دخالت انتخابات ، ارتش هم تندتند اینها را در میآورد و بعد پدرم یک کمیسیون معین کرد که آن کمیسیون بدست آقای شهشانی بود و با یکی دوتای دیگر میسر محسن خان قریب بود و شهشانی و یکی دیگر . یک کمیسیون معین کرده بسا که اینها انتخابات را کنترل کنند نگذارند ارتشی ها ... اللهیارمالح به او برخورد آمد به پدرم گفت ، " آقا ، شما من وزیر کشورت هستم این کمیسیون چکار میکند؟ " قانون هم همین بود ، حرفش درست بود . خوب ، پدرم نمیتوانست بگوید تونا لایقی ، نمیتوانست بگوید تولیاقت اینکار را نداری که مجبورم کمیسیون معین کنم . این را که نمیتوانست به او بگوید . به او برخورد و از آنوقت چیز شده بود که ، بعد گفت ، " شما نوکر میخواستید شما وزیر نمیخواستید . " از این حرفها و اینها . بعد میانهاش با پدرم ، استعفا هم نداد ، خوب نشد . بعد اوضاع بهم خورد و اللهیارمالح کنار بود و پدرم کنار بود .

س - فرستاده بودش و اشنگتن دیگر . سفیر شد ...

ج - نه ، بود و اشنگتن ، و اشنگتن سفیر بود تا ۲۸ مرداد . بعد از ۲۸ مرداد خودش استعفا داد و گفت ، " تا این تاریخ دیگر من با دکترا مصدق بودم . " اینهم یک مردانگی کرد مالح واقعا . " گفت ، " من تا حالا با دستگاه مصدق بودم دیگر با دستگاه زاهدی نمیتوانم وزیر زاهدی باشم . " استعفا داد آمد بیرون . در پاریس هم امیر علائی بسا بود در بروکسل بود او هم استعفا داد و آمد بکنار گفت ، " من تا به امروز بودم دیگر از امروز نیستم . " مجبور کردند این آقای مذهب الدوله کاظمی که او هم استعفا بدهد . او هم استعفاش را داد و اینها آمدند کنار . اینها دیگر کنسار بودند و جبهه ملی را اداره میکرد آقای ...

س - اللهبی رمالح .

ج - اللهبی رمالح . بازرگان و آن رفقا پیش و اینها که دستگیر بودند که آقای مهندس ... چه کسی بود که با بازرگان وزیر بود و اینها ، با بازرگان همیشه بود پیرمردی بود مهندس .. رئیس دانشکده فنی هم بود . خلاصه یک عده گروهی بودند اینها از دانشگاه که اینها خیلی ..

س - سحابی .

ج - سحابی آره . مهندس سحابی اینها بودند و فعالیت میکردند در جبهه ملی . اینها دیگر کنگره جبهه ملی درست کردند و اینها همیشه با پدر من ارتباط داشتند . ارتباط داشتند که دستور میگرفتند از احمدآباد کاغذ میآوردند ، کاغذ میبردند و یک ارتباط با پدر من داشتند .

س - این کاغذها چه کسی میآورد و میبرد؟

ج - کاغذها را هدا میبرد یا من میبردم . هدایت میبرد و من میبردم میدادیم به آقا . آقا جواب میداد و ما میدادیم به آنها . خلاصه ، اینها ارتباط با پدر من داشتند . پدر من بکروز گفت ، " اینکار را نکنید ، این کنگره ای که درست میکنید توی آن کنگره دوسنه تا از جاسوسهای زاهدی و دستگاه ..

س - از ما بهتران .

ج - از ما بهتران آنجا نشستند و شما چه میدانید چه کسانی هستند . " گوش نکردند و سرپیچی کردند . تا اینکه بازرگان و سحابی و اینها آمدند عضو جبهه ملی خواستند بشوند . عضو جبهه ملی بشوند و اینها نمیخواستند اینها وارد جبهه ملی بکنندشان . مهندس بازرگان خوب یک پرسنالیتی بود و مهندس سحابی بود مثل آقای زیرک زاده بود . اینها چیزی نبودند پهلوی آنها ، آنها خیلی مهمتر بودند . یک دفعه دیدند اگر اینها بیایند وارد جبهه ملی بشوند اینها را ممکن است ... آنها نهفتند مقاومت ملی داشتند ، حزب نهفتند مقاومت ملی داشتند که آیت الله زنجانی هم جزو اینها نبود ، زنجانی خیلی خدا رحمتشان کند خیلی مرد شریفی بود . اینها جزو اینها نبودند . اینها که خواستند وارد بشوند اینها گفتند که نه شما مدارکتان کامل نیست که وارد جبهه ملی بشوید . اینها مثل دانشگاه که بگوید آقا تسو

برولیسانست را بگیر مدارکت را کامل کن بعد بیا وارد دانشگاه شو مثلاً اینطوری اینطوری. پدر من یک کاغذی نوشته بود برای صالح، کاغذم چاپ شده هستش، که شما چه میخواهید؟ مگر جبهه ملی کیست؟ جبهه ملی یک سرپوشی است برای هر کسی که وطن پرست است، نه حزبی است نه دستهای است جبهه ملی که شما بیخودی دکان باز کردید و میگوئید این را قبول دارم آن را قبول ندارم. اینها نمیخواستند قبول کنند. اینها نمیخواستند بازرگان را قبول کنند. جبهه ملی حزبی نیست، دستهای نیست پولی کسی نمیدهد که برای جبهه جمع بشود، چیزی ندارند. جبهه ملی تشکیل شده از هر گروه وطن پرستی هر کسی وطن پرست است زیر یک لواست و آن لوا جبهه ملی است، تمام شد رفت. پس شما اینکار را نکنید. حتی پدر من برایش نوشته بود که اگر به ستارخان میگفتند که توبیا مدارک و دیپلمت را نشان بده بعد برو به جنگ این نمیرفت. اصلاً ستارخان یک آدم لوطی بود که اصلاً مدرک لیسانس و مافوق لیسانس نداشت. رفت و زد و جنگ کرد و مثلاً مشروطیت را گرفت چکار کرد. حالا همین نوشته بودند اگر به ستارخان میگفتند توبرو مدرک، دیپلمت را نشان بده درست کنیم نمیکرد این کار را. اینکار را نکردند اینها هم گوش نکردند و پدر من ما بسوس شاد از اینها. بعد گفت، "از این تاریخ به جبهه ملی تعطیل کنید و بامن کار ندارید دیگر، هر کاری خودتان میخواهید بکنید." دیگر از آن تاریخ به بعد جبهه ملی افتاد دست سنجابی و دکتر امیرعلائی و افتاد دست آن آقای صالح بود. هر غلطی که خواستند کردند دیگر هیچ. جبهه ملی پدر من نبود. چون پدر من جبهه ملی را میگفت هر کسی وطن پرست است جایش توی جبهه ملی بود، شما بودید، نه حزبی، نه پولی بدهید چیزی بدهید توی جبهه ملی بودید. هر کس (؟)

وطن پرست بود نباید زیر لواء جبهه ملی دیگر، لزومی ندارد که اینها امتحان بدهند و بیا بپندتو نمیدانم چکار بکنند. پدر من از آنوقت به بعد دیگر جبهه ملی را کنار گذاشت، نفی کرد جبهه ملی را و بکلی اسمش را هم نیاورد تا وقتی که مرد.